

قطره ای کو که به دریا ریزم؟  
 صخره ای کو که بدان آویزم؟  
 مثل این است که شب نمناک است  
 دیگران را هم غم هست به دل،  
 غم من، لیک، غمی غمناک است

سهراب سپهری

نیست رنگی که بگوید با من  
 اندکی صبر، سحر نزدیک است  
 هر دم این بانگ برآرم از دل:  
 وای، این شب چقدر تاریک است!  
 خنده ای کو که به دل انگیزم؟



سعید فلاحی (زانا کوردستانی)



مهرداد پیرامون



صمد نجفی فتاحی



معصومه جابری

راه‌بندان حنجره

اگرچه،  
 در تصویرِ توی قاب  
 لبخند می‌زنم اما،  
 این شعره؛  
 المانی است از دل‌تنگی‌هایم  
 ادامه خُزنی که پایان ندارد  
 تو،  
 تنها مضمونِ  
 عاشقانه‌های جهان هستی  
 با دلیل رجعتِ خیالاتم  
 به تو،  
 تو!  
 بهارهای هر ساله‌ام فرق می‌کند  
 با این روزهای لعنتی...  
 طراوتی نمی‌بینم  
 در آب،  
 آفتاب،  
 خاک!  
 زندگی،  
 لای انگشت‌های ظریفِ تو  
 نفس می‌کشد  
 و پرندگان عاشق،  
 بر شانه‌های تو آواز می‌خوانند  
 این جا،  
 هیچ چیز از آن من نیست

کاش

دل‌تنگی زبان داشت  
 تا دوری ی تو را فریاد بزنم  
 کاش  
 شعر مرا می‌خواندی!  
 می‌دانی؟  
 شعرم  
 بغض قافیه‌هایش،  
 راه‌بندان  
 گلوی من شده است!

روسری...  
 در انحنای افکار ارغوانیم  
 درون باغ رُز پرسه می‌زنم  
 رو در روی باد،  
 آبشار خیالم را  
 تار، تار شانه می‌زنم  
 باد اما می‌رقصد با دفِ سماع  
 و عطر خیالش،  
 گل آویز به چشمه‌های جالیز باغ،  
 من با رقص باد، در رؤیای او،  
 چنگ می‌زنم،

روسری‌اش

پُر از رنگِ یاقوت‌های تاک  
 بال بال می‌زند بالای سرم!!

بعد از عبور باد

کنار باغ  
 لب بر لبانِ دختران رُز  
 خودم را به خواب می‌زنم!...

عشق،  
 آوازی بود که  
 از دُهل شنیدم  
 با خواب دویدم  
 شبی را دیدم که  
 در استخوان زردی نی می‌زد  
 و از اطاقک سفیدی  
 بوی شوری  
 بالا می‌رفت  
 آن طرفتر،  
 رُز آتشی که  
 از چشمانش روز می‌ریخت  
 صورت آسمان را فوت می‌کرد  
 چشم که باز کردم،  
 گوزن کوچکی  
 بر که احساس من را  
 روی شاخ ظریفش می‌برد  
 و من در گوش آن  
 برای بچه آهوی هم‌رازم  
 قصه ماه می‌خواندم

درد این مردم زمین بی وفاست  
 آنچنان که بی وفایی کار ماست  
 ما وفایی در دلش نگذاشتیم  
 این زمان وقت دروی کارماست

درد این عشقای امروزی و سرد  
 درد رفتن از دل این قصه‌هاست  
 درد ما درد نمودن با همه  
 درد بی دردی که با غصه رهاست

شرم بر نام توای انسان پست  
 شرم بر جادوی افکار تو باد  
 تو به اسرار زمین دل باختی  
 شرم بر رفتار بی قید و رهاست

تو زمین و آسمان را دوختی  
 بر دل دریا عطش افروختی  
 راه را بیراه رفتی با فریب  
 تو چه رندانه ز عشق هم سوختی

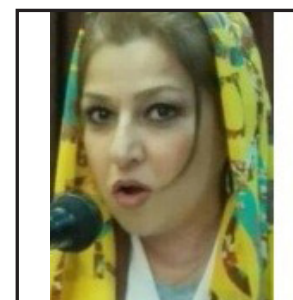
از زمین کهکشانش دل بر ندارد  
 شایدم روزی بیاید روزگار  
 کین زمین و آسمان خالی شود  
 چون بماند زندگانی یادگار



Every night  
 Without you  
 The excuses of my heart  
 !Is a recurring event  
 And In recalling your last look  
 I Sit down on the peak of my poems  
 !Look  
 How I review  
 the image of your departure  
 with deep bitterness  
 and  
 once again  
 the fear of your absence  
 Make me to fall in  
 The well of loneliness

بهبانهای این دل

بی تو ..  
 هر شب  
 یک اتفاق تکرار است!  
 و  
 من ..  
 بیاد آخرین نگاهت ..  
 بر قله شعرهایم می‌نشینم  
 نگاه کن  
 چه تلخ ..  
 تصویر رفتنت را مرور می‌کنم  
 و  
 یکبار دیگر ..  
 از ترس نبودنت  
 به چاه تنهاییم ..  
 سقوط می‌کنم

شاعر: سیمین بابائی  
 مترجم: محمود شیربازو

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر  
 روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
 ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است  
 و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو

